

شرح حال حکیم خاقانی

اعتذار

حضرت ادیب فرید و استاد معظم آقای وحید روحی فداه از روزیکه بنده امر فرمودید شرح حال حکیم خاقانی را مفصلاً نوشته قدیم کنم چون همه کتبی که برای انجام این امر خطیر لازم است موجود نبود انبام فرمایش استاد را بطور کامل در حین قدرت خود نمیدیدم و برای احتراز از اینکه کاری ناقص کرده باشم در انجام این مهم کوششی نمیکردم اکنون بانذکر بمضمون مالا یدرک کله لایترک جمله چنین تصمیم کردم که هر قدر اطلاعات ممکن است از تتبع اشعار حکیم خاقانی و مطالعه کتبی که حاضر است بدست آورده تقدیم دارم و چون چنانکه میخواستم شرح حال این استاد بزرگ را بنیگارم بعزت فراهم بودن وسایل نتوانستم لذا فقط اطلاعات خود را نگاشته تقدیم نمودم و امیدوارم حضرتعالی و قارئین مجله فریده اگر شرح حال مزبور چنانکه باید شاید نیست مخلص را معذور داشته و این نکته را از نظر محو نفرمایند که بادسترس نداشتن بکتاب تاریخ و ادبی بهتر از این ازعهده انجام این امر بیرون نتوان آمد.

(محمد علی ناصح)

نکارش شرح حال افضل الدین حکیم خاقانی بانبودن وسایل کار آسانی نیست. و ازبرده های تودرتوی اشعار بلند و قوی مایه این حکیم شرح حال و منوال زندگانی او را استخراج کردن درخور همه کس نه.

آری دانشمندی توانا و شاعری دانا مانند آقای میرزا محمد علی خان ناصح باید تا ازعهده چنین خدمت برآید زیرا طبع و قریحه ناصح بالینگونه اساتید سنخیت دارد و در شاعری پیرو و معتقد اساتید بزرگ

است من در میان رفقای ادبی کمتر دیده‌ام یا ندیده‌ام که هیچیک مانند
 ناصح در اعماق اشعار اساتید فرو رفته و در الفاظ و معانی آن دقت و
 غور بکار برد. اینک از اینکه خواهش مرا پذیرفته و بزحمت بسیار
 این خدمت ادبی را انجام داده سپاس و امتنان خویش را تقدیم داشته و
 قارئین عظام را بدقت و مطالعه در این شرح حال توصیه میکنیم.
 وحید

ذکر خاقانی در کتب

رشیدالدین وطواط در مدح خاقانی گوید :

ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستور و شاه
 افضل الدین و الفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزای کفر گاه
 امام مجدالدین خلیل گوید :

بخدائی که مالک جانست منشی نسل انسی و جانست
 که امام همای خاقانی مفخر صد هزار خاقانست
 من نگویم که طبع روشن او همدم طبع آب حیوانست
 کاب حیوان نیز بهر خدمت او بنده خاک پای شروانست
 وهم گوید :

بر خلق جهان تفاخر امروز خاقانی را مسلم آمد
 کز جمله صد هزار فرزندان فرزند نجیب آدم آمد

ابوالفضائل حجة الاسلام امام نجم الدین احمد ستمگیر گوید :

گرچه گان خرد مرا دانی عاجزم در نهاد خاقانی
 صورت روح باک می بینم متدرع بشخص انسانی
 افضل الدین امیر ملک سخن شرح رمزهای دوجوانی

امام امیر افضل الدین ساوی گوید :

کسی گراز بس احمد رو ابدی مرسل بزرگوار امیر امام خاقانی است
 رسول شروان چون خوانی آن بزرگوار که در جهان سخن ملک او سلیمان است
 رسول باز بسین را هزار گونه قسم بخاک پای عزیز رسول شروانی است

صاحب تذکره لباب‌الباب چنین مینگارد :

« حسان‌العجم حکیم خاقانی الحقایقی آنکه فصاحت حسان با سماحت سجبان ویرا جمع بود و صفوت جنید با حکمت لقمان مزویرا فراهم خاقان ولایت بیان بود از آن سبب خاقانی لقب یافت منشی کلمات حسان بود بدان روی حسان‌العجم نام یافت .

چنانکه در تحفة‌العراقین ذکر پدر خود میکند و بعد از آن میگوید چون دید که در هنر تمام حسان عجم نهاد نامم و جماعتی بر آنند که شیوه سخن بر خاقانی ختم شده است و بعد از او کس بر منوال بیان چنان نسبیج نظم نداشت .

امیر خسرو دهلوی در پایان قصیده موسومه بمرآت‌الصفا که در استقبال این قصیده حکیم خاقانی (مرا دل پیر تعلیمت و من طفل زبانداش - دم تسلیم سر عشر و سر زانو گریبانش) سروده گوید :

مرا سبق کمال است آنکه گفت استاد خاقانی

دل من پیر تعلیمت و من طفل زبانداش

نه من گفتار دانا را جوابی ساختم لیکن

جوی آوردم و آبی که در بزم پیش بکرانش

سخن زان گونه گفتم بلند امروز در دهلوی

که از خواب عدم بیدار گردستم بشروانش

نورالدین عبدالرحمن جامی در قصیده موسومه بجلاءالروح

که در استقبال همان قصیده خاقانی منظوم ساخته گوید :

سخن آن بود که اول نهاد استاد خاقانی

به مهمان خانه کیتی بی دانشوران خوانش

چو در سیر معانی یافت خسرو سوی آن خوان ره

ملاحظه‌های وی افکنند شوری در نمکدانش

گر امروز آرد این خادم ز بحر شهر تر آبی
 پی دست و دهان شستن از آنها چیست تاوانش
 بخاقانی از آن بحر ار رسد رشحی برانگیزد
 چو سوسن تر زبان تحسین کنان از خاک شروانش
 و گر خسرو سقاها الله نمی یابد از آن رشحه
 شود سیراب فیض عین عرفان جان عطشانش
 بشکر من چو طوطی روح او شکر شکن گردد
 چو بفرستم بهند این تک شکر از خراسانش
 جلاء الروح کردم نام این چون هیچ مرآتی
 ندارد از جلا چاره چو سازد تیره دورانش
 فضولی میکنم کی ژاژ طیان قدر آن دارد
 که آرد در مقابل نکته دان با سحر سبحانش
 نگارنده تذکره دولتشاهی مینویسد «سلطان الفضلاء افضل الدین
 خاقانی حقایق رحمت الله علیه فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او
 میسر شد و در علم بی نظیر و در جاه مشارالیه بوده» سپس قطعه
 که حکیم خاقانی نزد ائیرالدین اخسیکتی فرستاده مینگارد و در این
 از ذکر آن قطعه صرف نظر میشود جوابی که ائیرالدین قطعه حکیم
 داده این است
 گر هگشای سخن خامه نوان منست - حزیفه دار روان خاطر روان منست
 کشید زین من این دیزه هلال رکاب - از آنکه شه پر روح القدس عنان منست
 کنار آستن جان چو بحر پر در شد - که در ولایت معنی گدای کان منست
 من ارسلان شه ملک قناعتم زین روی - جهان قبصر و خان صد بک جهان منست
 کمان من نکشد دست و بازوی شروان - که تیر چرخ بک اندازی از کمان منست
 نه من قرین وجودم سغه بود گفتن - هنوز در عدم است آنکه همقران منست
 زمان زمان زمین گستر خرد بخش است - مجال باشد گفتن زمان زمان منست

و گرزبان هنرمیسراید این دعوی بحکم عقل سجل میکنم که آن منست
سپس مینویسد ۱ میان ائیر و خاقانی معارضات بسیار است و هر
دو فاضل و دانشمند و خوشگلو بوده اند .

در کتابی که از کتاب خلاصه الاشعار و زبدة الافکار که مؤلف
آن از معاصرین عرفی شیرازی بوده انتخاب شده چنین مسطور است
(امیر الشعراء و افضل الفصحا افضل الدین خاقانی - اکمل و اشعر
مدققین سخنورانست و بقوت طبع وجودت ذهن افضل سخن سرایان
دوران . ارباب فصاحت و اصحاب بلاغت وی را قدوة فصحا و لقااء
روی زمین میداند و محققین او را مبدع رباع الفاظ عجیبه و مخترع
بدایع افکار غریبه مینامند بر کبرای فضلا و فحول شعرا صفت تقدم
و شرف تفوق داشته و پیوسته در محافل و مجامع روایت دم از نفرد و
یکانگی زده و طایفه از ممیزان اشعار مشارالیه را عدیل حکیم
انوری دانسته اند و جمعی از فضلاء حقیقت آثار او را بر حکیم
ترجیح فرموده اند چه اشعار وی من حیث اللفظ مضبوط تر است
و در انشاء استعارات قدرتش تمامتر گویند در مجالس او اکثر
اوقات اهل فضل حاضر بودند و اشعار او را از شمع استفاده و اعتماد
می شنودند ائیرالدین اخسیکتی سطر از خاقانی شعر گفته و مکرر با
وی معارضه و مکابره کرده و شعر خود را بر خاقانی ترجیح می
داده اگر چه ائیر نیز مرد فاضل و دانشمند و خوش سلیقه است
و اشعار خوب بسیار دارد لیکن خاقانی را مرتبه دیگر است و
اشعار وی نسبت با اشعار ائیر آسمان و کره ائیر است) - پس چنین
مرقوم است ۱ اکثر اشعار او را بفکر بسیار توان فهمید و از شعرای
متقدمین کم کسی همچو او تتبع قواعد ملک غیر مشهوره کرده و
الفاظ و لغات بسیاری که الیوم متعارف نیست در میان اشعار و ادبیات
او مندرجست و از این جهت است که بعضی از ممیزان اشعار سخنان

اورا نمی‌پسندند و الحق خصوصیتی بدان الفاظ هست که بغیر از خاقانی هر که استعمال کند از درجه اعتبار ساقط است (در جای دیگر کتاب مزبور چنین مسطور است) آورده اند که میان افصح البلغا صاحب النثر و النظم رشید الدین وطواط و افضل الدین خاقانی در اوایل مراسلات و مکاتبات بسیار واقع شده و رشید بسیار معتقد بوده خاقانی را و اشعار خود را باصلاح خاقانی می‌رسانیده .

عبدالوهاب بن محمد الحسینی متخلص بقنایی در دیباچه کتاب شرح خاقانی که برای فرزند خود صدرالدین محمد نگاشته و نسخه نفیسی از آن در کتابخانه معارف موجود است چنین مینگارد .
(شنیده میشد که عرفی شاعر باوجود کمال قص و بی کمالی

در مطالب علوم معقوله و منقوله بمحض غرور و جهلی که او را در تاییدن رشته نظم ضعیف حاصل شده بود انکار عروج یافتگان آسمان دانشوری و نظم گستری را بر خود لازم ساخته سخنان معجز نشان ایشان را از قبیل ترهات و اساطیر اولین بشمارد و بجهت اطمینان قلب مرتبه شعر و سخنوری هر یک از آن سبم رغ نشان قاف تیز پروازی از او استفسار شد . آن تربیت یافته آخرین زمان سخن کلمات و اقوال مقتضی حال خویش در باب هر یک از آن ناظران جواهر نظم و نثر

تسبیح و توضیح نمود و از جمله در شبوه گذارش سخن تقریر چگونگی و تصویر بیگانگی امام کعبه نطق و بیان و پیشرو سالکان طریق دانش و ایقان بی بدیل ، افادت بخشان مدرسه افضلی بی نظیر ، حقیقت شناسا مرتبه حقایقی . طور آسمان همال . نور آفتاب تمثال رفعت جوی عرب سریر کیوانی . امام افضل الدین خاقانی رضوان الله علیه را بدین اسلوب نمود که در کلیات او که مظهر جزئیات است تخمیناً از پانصد زیاد احتمال معنی را راه نیست) چنانکه از سطور فوق معلوم آویسنده شرح خاقانی مدعی است که عرفی شیرازی که از معاصرین

بوده سخنان حکیم خاقانی را که عدیل اعجاز است تالی لغو و هذیان
 مینداشته ولی این معنی از اشعار عرفی که ذیلا نگارش میرود مفهوم
 نمیشود و آنچه معلوم میگردد اینست که خود را در دو موضوع نظیر
 خاقانی و در دو جای دیگر از او اشعر دانسته و بطلان ادعای عرفی
 بر آنان که در معرفت سخن دارند قضیه بدیهی و از فکر و تأمل
 مستغنی است اینک اشعار عرفی

دم عیسی تمناداشت خاقانی که بر خیزد بامداد صبا اینک فرستادم بشروانش

بین که تافته ابریشمش چه خامی یافت ز تاب اطلس من شعر یافت شروانی
 زمانه بین که مرا جلوه داد تا از رشک بد اغهای پس از مرگ - وخت خاقانی
 مفرحی که من از بهر روح سازدهم نه انوری نه فلانی دهد نه بهمانی
 زهمعنائی طبعم بشاعر شروانی بجهت کود کیم فارس کرده شروانی
 ابوالفیض فیضی هندوستانی که معاصر عرفی و از فضلا و
 شعرای مسلم عصر خود بوده در قصیده که اغلب شعرای بزرگ را در آن
 میستاید و مطلع آن اینست

سحر نوید رسان قاصد سلیمانی که علوم از سید هم چون سعادت گشاده پیشانی

راجم بحکیم خاقانی چنین میگوید

سزا بود بسوید ای دل رقم کردن لطیفه های حقایق نگار شروانی
 تقاوه سخنش تحفة العراقین است سزد که دست بدستش چو گل گردانی
 صاحب آنشکده آذر می نویسد (حکیم خاقانی فاضلی است
 گرانمایه و شاعری بلند بایه الحق در هیچ فن از فنون نظم از فحول
 استادان کمتر نیست و در طریق سخنوری طرز خاصی اختراع کرده
 صاحب معانی بلند و الفاظ دلپسند است و فقیر را بطور کلام او نهایت
 اعتقاد میباشد) و در شرح حال مجیر الدین بیاقانی مینویسد (در
 عهد صبی بشروان رفته نظر بفطرت اصلی ادراک خدمت افضل الدین

خاقانی کرده مرید کمالات و کاتب مقالات او شده و خاقانی نیز او را تربیت کرده بمرتبہ فرزندی برداشت و مجیر نیز قصاید در مدح خاقانی گفته (و پس از چند سطر که بمناسبتی از درج آن صرف نظر شد مینویسد " میانه او و خاقانی بهم خورده " و نیز در همان تذکره و تذکره مجمع الفصحا مسطور است که جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی قصیده ذیل را برای خاقانی فرستاده است .

کیست که پیغام من بشهر شروان برد
 يك سخن ازمن بدان مرد سخندان برد

گوید خاقانیا این همه ناموس چیست

نه هر که دوشهر گفت لقب ز خاقان برد

دعوی کردی که نیست مثل من اندر جهان
 که لفظ من گوی نطق ز قیس و سحبان برد

عاقل دعوی فضل خود نکند و کند
 باید که از ابتدا سخن به پایان برد

کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند
 کسی بدین قدر فضل نام بزرگان برد

تحفه فرستی ز شعر سنوی عراق اینست که
 هیچکس از زیر کی زیره بکرمان برد

مرد نماند از عراق فضل نماند از جهان
 که دعوی چون توئی سرسوی کیوان برد

شهر فرستادت دانی ماند بچه
 مور که ران ملخ نزد سلیمان برد

نظم گهر گیر تو گفته خود سر بسر
 کس گهر از بهر سود باز بعمان برد

بانه چنان دان که هست سحر حلال این سخن

سحر کسی خود بر موسی عمران برد
 کسی بر آفتاب نور چراغ آورد
 کسی بر ماهتاب جامه کتاف برد
 کس این سخن بهر لاف سوی عراق آورد
 والله اگر کافر این به کافرستان برد
 بمسجد اندر سگان هیچ خردمند بست
 به کعبه اندر بتان هیچ مسلمان برد
 زشت بود روز عید اگر ز پی چابکی
 پیر زنی خر سوار گوی ز میدان برد
 مگر بشهر نو در شعر نخواندست کس
 که هر کس از نظم نو دفتر و دیوان برد
 عراق آنجای نیست که هر کس از ایلی
 ز بهر دعوی در او مجال طیان برد
 هنوز گویندگان هستند اندر عراق
 که قوت ناطقه مدد از ایشان برد
 یکی از ایشان منم که چون بگویم گوی ای انظم و مطالعات فریبگی
 سجداه جلیلی علی طبع من روان حسان برد
 منم که تا جای من خاک سپاهان بود
 خرد بی توتیا خاک سپاهان برد
 جو گیرم اندر بنان ککک بی شاعری
 عطارد از شرم آن سر بگریبان برد
 مراست آن خاطری کانچه اشارت کنم
 طبع پیش آورد بطوع فرمان برد
 اگر شود عنصری زنده بدوران من

ز دست من بالله ار بشاعری جان برد
 من از تو احمق ترم تو از من ابله تری
 کسی بیاید که مان هر دو بزندان برد
 شاعر زرگر منم ساحر درگر توئی
 کیست که باد و بروت زما دو کشخان برد
 من و تو باری که ایم ز شاعران جهان
 که خود کسی نام ما زجمع ایشان برد
 و که چه خنده زنت بر من و تو کودکان
 اگر کسی شعرمان سوی خراسان برد
 این همه خود طبیعت است بالله اگر مثل تو
 چرخ بسبب قران گشت ز دوران برد
 تسبیح فکر تو زینت دفتر دهد
 معانی بکر تو زیور بستاف برد
 ملك ز الفاظ تو زینت عالم دهد
 خرد ز اشعار تو حجت و برهان برد
 از دم نظم فلك نظام پروین دهد
 پروین نظام علوم انسانی و مطاف و زمزم کلمات جهان چشمه حیوان برد
 بندگی تنویر خرد از مدلول از جان کند
 غاشیه تو ملك از بن دندان برد
 مایه برد هر کسی از تو و پس سوی تو
 شعر فرستند چنانک گل گلستان برد
 سنت ابراست این که گیرد از بحر آب
 پس بسوی بحر باز قطره باران برد
 هر که رساند بمن شعر تو چونان بود
 که بوی پیراهنی پیر کنعان برد

یا که کسی ناگهان بعد از هجری دراز
 بعاشق سوخته مژده جانان برد
 شکر خدارا که تو نیستی از آنکه او
 شعر بدونان چو ما ز بهر دو نان دهد
 فضل تو پاینده باد صیت تو پوینده باد

که از وجود توفضل رونق و سامان برد
 صاحب مجمع الفصحا مینویسد (خاقانی شروانی - حکیمی
 است دانا و فاضلی است بیبا بلیغی است سخنمدان و شاعر است سخنران
 وی را در شاعری طرزبست خاص که خاصه اوست) و نیز در همان
 چند بیت از یکی قصاید مجیرالدین بیلقانی را ذکر کرده و مینویسد
 این قصیده را مجیرالدین در هجو افضلالدین خاقانی سروده و آن
 چند بیت اینست .

تردامنی که ننگ وجود است گوهرش
 دریا نشسته خشک لب از دامن ترش

معنی چو پشت آینه خیزد سیاه رو

حل کرده ام بآه چو یخ طلق عاقبت
 تا در شوم بآتش کین با سمندرش

زاول دوروی و معجب و ملعونش خواست حق

زان آفرید ناقص و کوتاه و اشقرش

دعوی کند بقطبی و بینام همچو قطب

گردش نمشته کس بجز از نعلش دخترش

بر پای خویش تیشه زند تا برغم من

بیند زمانه همدم بور دروگرش

میخواندش زمانه براهیم خانه کت
تا خواند بور آزر شروان برادرش

گر نیست بر خلاف خلیل الله ای عجب

ریحان طبع من ز چه معنی شد آذرش

واضح است که صاحب مجمع الفصحاح در اینکه قصیده مزوره را

هجو حکیم خاقانی بنداشته دوچار سهو گشته باشد زیرا گذشته از این

که نمیتوان حکم کرد که قصیده مزوره در نکوهش خاقانی است

در آنچه از اشعار مجیر نزد بنده موجود است حتی يك بيت كه

بصراحت یا کنایت در ذم خاقانی باشد بنظر نمیرسد بلکه مجیرالدین

در دو جا نخست در پایان همان قصیده که بیستی چند از اوایل آن

در مجمع الفصحاح نوشته شده و در فوق مرقوم افتاد و دوم در قصیده

دیگر گوید

خضر علوم افضل موسی صفا که هست ملك سکندر آینه از عکس بیکرش

افضل عیسی نفس کاینه آسا بنطق کشف همه مشکلات کرد بگیتی زمان

(مصراع ثانی در بیت اخیر قطعاً تحریف شده است) این دو

قصیده بمدح افضل نامی خاتمه یافته و اگر چنانکه بدهن متبادر است

ممدوح این دو قصیده را افضل الدین خاقانی فرض کنیم قول صاحب

آشکده که مینویسد مجیر قصاید در مدح خاقانی گفته تایید خواهد

شد: یکی از فضلا میبفت مجیرالدین در مدح حکیم خاقانی قطعاً

سروده که تمام ابیات آن را بیاد ندارم و بیت اولش اینست:

مسیح وقت و حکیم زمانه خاقانی که عمر خضرش با دا و عصمت یحیی

و آنان که دیوان مجیر را بدقت مطالعه کرده اند میدانند که

این بیت بسبک اشعار مجیر شباهت کامل دارد) بنابراین مقدمات قول

نگارنده مجمع الفصحاح را در اینکه مجیرالدین خاقانی را هجو گفته

باشد تادلیلی برای اثبات آن بدست نیامده باید نامعتبر دانست و هم ازغرائب اشتباهات کاتب یا صاحب مجمع الفصحای یکی آنستکه در بیت چهارم قصیده مجیرالدین بینام را دو کلمه وبمعنی بی اسم انگاشته و (بی را از نام) جدا نگاشته در صورتیکه این کلمه فعل و الف آن الف دعاست و اگر بینام مترادف بی اسم باشد این بیت بکلی ازحلیه معنی عاطل خواهد ماند

قآنی شیرازی گوید

شها تا در فشان گردید در مدح تو قآنی

بود خاقانی ایام و خاک پارس شروانش

در جای دیگر گوید

بجان گردد ز طبع من کمال و فر فردوسی

شود پیدا ز نظم من بیسان و طبع خاقانی

باینز گوید

بها بقآنی نگر خاقانی ثانی نگر نی روح خاقانی نگر اینک بگفتار آمده

هم او گوید

استادان دیرین بادوتن زور آزما گشتم

نخستین شانوری ز آنکه حکیم عصر خاقانی

بهر خود ستائی هست بل تا بد کنش بدانندم انانی

که خاک پارس بیوردی تواند کرد و شروانی

قطعه هم او گوید

بد که فخر کنم بر امام خاقانی بیمن تربیت ایخدیو عرش جناب

بجور باد باب مرا برتری مسلم ازوست بشرط آنکه ز انصاف دم زنتد احباب

کست آنکه نیای من آن مهندس راد که بیر عقل بدش طفل مکتب آداب

ت قول از مرتبه هست از نیای او افضل که بود نادان جولا هکی قرین دواب

نیای من همه بخش بصدرفه علم زشش جهات و چهار اسطقس و هفت حج
 نیای او همه گفتش بشیب دکه جهل ز آبگیره و ماشو و میخ کوب و طناب
 دوم گزیده پدرم آن مهین سخنور عصر که فکر بکوش مستغنی است از القاب
 سخن چورانم در باب باب خویش که بود کمال باش و از باب او بر از همه باب
 از آنکه بودی گفت پدرم پیوسته زابر و مخزن و دریا و لؤلؤ خوشاب
 بعکس بابک نجار او که بد سخنش زرند و منقب و معل کمانه و دولاب
 سوم که مامک عیسی پرست او بودی ز بی عفاف طباخ مطبخ احزاب طفا
 عقیقه مام من آنزن که پشت بایش را ندیده طاعت خورشید و تابش مهتاب چو
 گذشتم از نسبا کذونکنم بیان حسب برای آنکه نکونی پڑ و هوش انسان
 نخست آنکه ازو کم نیم بفضل ارچه هزار مرتبه زو برترم بفکر مصدا
 چوسوی نظم مجرد نظر کنی بینی که نظم من زرباکت و نظم او قلاب چو
 بویشد آنکه گرا و مدح اخستان کردی که بود چون شه شظرنج خالی از اسب سازا
 من از ثنای شهی دم زخم که هست او را هزار بنده چو شاه اخستان کهن بو
 و او مسلسل از قهر اخستان بودی بحبس و کنده و زنجیر و قید و بند و عذا
 من از عنایت خاور خدای تن ندهم که اوج عرش برینم شود و حضض جنب
 از اشعار قاآنی که نگارش رفت معلوم شد که گاهی ادعای
 برتری بر حکیم خاقانی کرده و نسبت با استاد بی ادبانه سخن گفته
 زمانی خود را نظیر و عدیل او پنداشته و اگر چه قاآنی شاعر شهزادانجا
 قرن ما از تمام شعرای معاصر خویش افضل و اشعر و دارای قدر
 طبعی فوق العاده بوده لیکن قیاس او نسبت بخاقانی مانند مقایسه
 با خورشید و قطره بادریاست و متاع سخن این شاگرد در برابر
 آن استاد چون کرباس است در بازار حریر فروشان بقیه دارد
 محمد علی ناصح